

سپاسگزارم که مرا به این مجلس اهل هنر دعوت فرمودید. قرار بود که سخن من در اجلاس صبح ایراد شود اما بر اثر یک گرفتاری غیر منتظره توفیق پیدا نکردم و از این بابت شرمندم. از برگزارکنندگان این مجلس و مخصوصاً از سرکار خانم دکتر طهوری و آقای دکتر نامور مطلق عذرخواهی می‌کنم. آنها به مناسبت - نه بی مناسبت- مرا در گروه اهل فلسفه قرار داده بودند و من هم جزء آن حلقه ام و تا هستم خواهم بود اما بودن با اهل هنر هم غنیمتی است. با اهل فلسفه که سالها بوده ام و هستم. اکنون که در طلب راهی به همزیانی هنر و فلسفه ام بهتر بود که در حلقه اهل هنر باشم و سختم را بیشتر خطاب به هنرمندان بگویم.

عنوان سخن من نقد هنر است. خیلی فکر کردم که درباره نقد هنر چه باید بگویم و چه می‌توانم بگویم. می‌توان درباره نقد هنر در ایران سخن گفت و پرسید که آیا در ایران نقد هنر وجود دارد یا نه؟ همچنین می‌توان از چیستی نقد هنر گفت. آیا هنر به نقد نیاز دارد؟ آیا نقد هنر امر لازم است یا نبود آن عیب و نقص یا فقر محسوب می‌شود؟ علاوه بر اینها می‌توان تاریخی از نقد هنر ارائه کرد و اگر مرا مقید نکرده بودند که فقط نیم ساعت وقت دارم به هر سه اینها می‌پرداختم و سخن را چندان دراز می‌کردم که خدای ناکرده جان مستمعان گرامی به لب رسد و از حضور در مجلس پیشیمان شوند و ترک مجلس کنند! ولی چون مقیدم کرده اند بیشتر مزاحم نمی‌شوم و به بیان کلیاتی در نقد هنر اکتفا می‌کنم.

می‌دانید نقد به چه معنی است؟ ما معمولاً وقتی شیفته چیزها می‌شویم و چیزها برایمان عزیز یا ذلیل است کاری به معنی آن نداریم و بی تأمل آنها را رد یا قبول می‌کنیم. در این وضع نقد وجود ندارد. یکی از تعابیری که اتفاقاً با معادل فرنگی اش از جهت معنا خیلی متناسب و مناسب درآمده است همین واژه نقد است. ما چیزهایی را ترجمه می‌کنیم - در ضمن این بحث مثال تاریخی هم خواهم زد- و گاهی معادلهایی برمی‌گزینیم که اصلاً ربطی به اصل معنی ندارد. بعضی از دوستان در فرهنگستان زبان ملامت می‌کنند (و یکی از ملامت‌شوندگان هم منم) که چرا الفاظ خارجی بزبان می‌آوری و مثلاً به جای زهنی می‌نویسی سوپژکتیو و به جای عینی می‌نویسی ابژکتیو و . . . والمله که من چنین کاری نمی‌کنم چون سوپژکتیو را زهنی نمی‌دانم و لفظ دقیقی معادل آن ندارم و به این جهت می‌نویسم سوپژکتیو و چون ابژکتیو را عینی نمی‌دانم همان ابژکتیو را می‌نویسم. عینی چیزی است که در خارج وجود دارد و همانست که هست، ابژکتیو که این نیست. آیا علم زهنی است؟ کانت می‌گفت: علم در عین حال ابژکتیو و سوپژکتیو است ولی آیا می‌توانیم در ترجمه بگویم علم زهنی یا عینی است؟ در ترجمه مطالب فلسفه مشکل بسیار بزرگ است مع هذا یکی از مواردی که لفظ درست در جای خود نشسته واژه Critique است. اینکه ریشه یونانی کریتیک چه بوده و از کجا آمده و چگونه تغییر پیدا کرده و این لفظ بمعنی بحران چگونه با Critique بمعنی مصطلح ارتباط یافته قابل تأمل و تحقیق است. نمی‌خواهم به بحث‌های اتیمولوژیک و لغوی پردازم اما آنچه در غرب به نام کریتیک بوجود آمده درست در همین لفظی که ما از نقد در می‌یابیم نهفته است و می‌گنجد: نقد یعنی دستاورد. نقد یعنی حاضر کردن آنچه نسبی است:

قلب سیاه بود از آن در حرام رفت

نقد دلی که بود مرا صرف باده شد

گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس

نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان

نقد دستاورد است. نقد به دست آوردن است و البته منظورم از نقد هر دو معنای اسمی و فعلی آن است. تجدد با نقد شروع شده و با نقد تحقق یافته است؛ یعنی تجدد با نقد دنیا را بدست آورد به این معنی که عالم متجدد با محدود کردن وجود و تعریف بشر جدید و عقل متجدد موجودات را در برابر خود قرار می دهد و بر آن احاطه و تسلط می یابد و آن را بدست می آورد. تجدد نقد جهان و نقد موجود است. نمی توان تجدد را از نقد جدا کرد. تمام این تاریخ را نگاه کنید، تمام آن تاریخ نقد است اما فقط گاهی اسم نقد دارد. گرچه بیشتر دوران کانت و تفکر کانتی اسم و عنوان نقد دارد اما دیگر فلسفه های دو قرن اخیر هم از درک و خرد انتقادی و این معنای سخن گفته اند. نقد از جان غرب و از ذات تجدد جدا نمی شود ولی آیا پیش از این نقد نبوده است و اهل نظر نقادی نمی کرده اند؟

من تاریخ هنر را به سه دوره تقسیم می کنم: 1- تاریخ هنر در زمان پیش از سقراط چه در غرب و چه در چین و ماچین و هند و ایران و هرچای دیگر. 2- دوران فلسفه تا دوران جدید یعنی دوران افلاطون و ارسطو و اخلاف آنان در عالم اسلامی و در قرون وسطای مسیحی. 3- دوران جدید، دورانی که با فلسفه انگلیسی و فرانسوی در قرن هفدهم و هجدهم شروع می شود و تا دوران ما ادامه دارد. در دوران اول نقد نیست زیرا در آن دوران هنر حاضر است، هنر هست و نقد نیست. مردم درک مستقیم از هنر دارند. مردم با هنر به سر می برند، با هنر در زمین خانه می سازند و سکنا می گزینند و می زیند. اینکه بعضی از صاحب نظران از نسبت امر قدسی و هنر می گویند، درست می گویند. هنر وقتی حاضر است همراه امر قدسی حاضر است. وقتی امر قدسی در همه جا حاضر است و در زندگی ظهور دارد، هنر هم در متن زندگی است و در همه جا هست. تکلف ندارد. زینت خانه نیست، اصلاً به عنوان زینت به آن نگاه نمی شود. هنر تزئین نیست. اصلاً به این که چقدر خرج این بنا شده فکر نمی شود؟ هنر با حساب و کتاب کاری ندارد و تا دوره سقراط و افلاطون جزئی از زندگی بوده است. مراد این نیست که وقتی افلاطون و ارسطو آمدند یکباره و ناگهان نسبت ما را با هنر تغییر دادند. قبل از آنکه این بحث مهم را ادامه دهیم ادای یک توضیح را لازم می دانم.

تا آنجا که ما می دانیم ما داریم از تعابیر و اصطلاحات و از مطالب بحثی حرف می زنیم. از ادبیات حرف می زنیم. تا زمان افلاطون کسی نپرسیده است که هنر چیست؟ این تقسیماتی که ما می کنیم تقسیمات اعتباری است. امور را طبقه بندی می کنیم و اسم هنر روی چیزی می گذاریم. پیش از آن اصلاً نام هنر گفته نمی شده است. ما باید معانی پوئیزیس و تخته و . . . را بشکافیم تا دریابیم که هنر چه بوده است. در زبان فارسی هم لفظ هنر معنایی غیر از معنای کنونی نداشته است مثلاً هنر نزد ایرانیان است و بس. آیا در گذشته چیزی که ما بازاء معنی هنر در زمان کنونی باشد نداشته ایم؟ چرا، حقیقت هنر بوده است ولی این تقسیم بندی ها نبوده است. حالا از هنر شعر، نقاشی، موسیقی، مجسمه سازی، معماری و دیگر هنرها سخن می رود و تأثر و سینما را هم ذیل هنر قرار می دهند. این بحث ها و تقسیم بندیها کار فلسفه است و با حقیقت هنر ربط مستقیم ندارد و بیشتر برای تعلیم و تفهیم و دانستن است. علم، نظم و ترتیب خاص دارد.

بعد از این مقدمه اکنون می گویم نقد هنر با افلاطون آغاز می شود؛ نقد صوری و نقد مضمونی (نقد مادی). من به دوران های ضروری و به ضرورت و موجیبت تاریخ قائل نیستم اما به یک چیز قائلم که اگر دوران هایی در تاریخ وجود دارد، آغاز، پایان را می تواند تا حدی دریابد. بشارت ظهور چیزی را که در قرن هجدهم به نام استتیک بنیانگذاری شد، افلاطون به ما داده بود. افلاطون هم صورت هنر و هم

مضمون آن را نقد کرد و گفت: گرچه هنر منشاء قدسی، آسمانی و خدایی دارد اما مدینه فاضله به هومر نیازمند نیست. شاعر باید درس دین و اخلاق بدهد و شعر باید متضمن درس فضیلت و دینداری باشد به این جهت - چنانکه می دانید و خواننده آید و شنیده آید- افلاطون تاج افتخار بر سر شاعران گذاشت و آنها را از مدینه فاضله خود مرخص کرد. می دانم که این سخن بر دوستداران افلاطون که خود من هم نه در مقام گوینده بلکه در مقام مستمع در زمره آنها هستم چقدر گران می آید چنانکه چند بار از من گله کرده اند که چرا به این مطلب تفوه کرده ام و آن را در جایی گفته یا نوشته ام ولی من که جعل نمی کنم. کتاب «جمهوری» یا «ولایت نامه» را بخوانید، ببینید که با همه ارادتی که افلاطون به هومر دارد جایی برای هومر در مدینه خود نمی شناسد.

مقام ارسطو، مقام دیگری است. مقام ارسطو در تاریخ هنر بی نظیر است و رساله شعر او در زمره غنائم آثار تفکر قرار دارد. به نظر من هیچ کتابی به این کوچکی و به این عظمت درباره هنر نوشته نشده است. کتاب «پوئیتیک» (بوطیقا) ارسطو درباره هنر شاعری اگر بزرگترین کتاب در باب شاعری و بی نظیر نباشد، کم نظیر است. کتاب کوچک ناتمامی است. اگر هم تمام می شد پیداست که خیلی مفصل نبود. ظاهراً این رساله جزء آثار ازوتریک ارسطو نیست بلکه از آثار اگزوتریک است. ارسطو در این اثر به حقیقت شعر پرداخت و پرسید: شعر چیست؟ او از حیث صورت و مضمون در شعر تحقیق و تأمل کرد.

شما می توانید با آراء ارسطو در باب شعر موافق نباشید و قبول نداشته باشید که شعر محاکات است. اینجا باز تذکری بدهم به مترجمان گرامی که میمیزیس (Mimesis) ارسطو را تقلید ترجمه کرده اند. دانسته محاکات را شعر و اند کرده ترجمه محاکات را آن ما قدمای نیست تقلید معنی به Imitation اند. شما می توانید نظر ارسطو را درباره محاکات قبول نداشته باشید. شاعر و هنرمند ملزم نیستند که نقد و نظر نقاد و فیلسوف را بپسندند و بپذیرند. شاعر و هنرمند به نقد نیازی ندارند. چه کسی هنر را نقد می کند؟ ناقدان بیشتر و معمولاً نه حقیقت اثر هنری بلکه مقصد و مقصود هنر و هنرمند را در نظر می گیرند و اساس کاریشان نیز اینست که آیا آن مقصود را موجه یا غیر موجه می شمارند پس به این اعتبار پست مدرنهای مارکسیست درست می گویند که نقد هرچه باشد حتی نقد هنر هم سیاسی است. کسی که با هنر سر و کار دارد معمولاً کاری به نقد هنر ندارد یعنی هنرمند به ملاحظه نقد، اثر خود را تغییر نمی دهد. نقد هنر در فلسفه و با فلسفه بوجود آمده است و این نقد بیشتر صوری است. این نقد از زمان افلاطون تاکنون بوده و تحولات مهمی هم کرده است. ارسطو می گفت که شعر محاکات است. وقتی می شنویم که هنر محاکات طبیعت است بدانیم طبیعتی که ارسطو در نظر داشت نه این ماده مرده ای است که در برابر ماست و ما هم آن را مرده می بینیم. فوژیسی یونانی جان داشت. فوژیسی یونانی عین حرکت و ابداع بود بنابراین حال که ما می شنویم که در نظر ارسطو هنر تقلید طبیعت است، طبیعتی است که ما در نظر ما نیست زیرا طبیعت که ماده مرده و بیجان است دیگر به قول افلاطون تقلیدش چه می تواند باشد؟ چیزی که خودش مرده است تقلیدش که مرگ اندر مرگ است. برای اینکه خاطرمان مکدر نشود، سخنی را از نویسندگان بزرگ انگلیسی خانم ویرجینیا وولف نقل می کنم. او ظاهراً با توجه به قول ارسطو در باب محاکات گفته است: «می گویند هنر نسخه ثانی این جهان است، این کثافت همان نسخه اولش بس است، دیگر نسخه ثانی نمی خواهد». البته این سخن معارضه با ارسطو نیست. خیال نکنید که ویرجینیا وولف به ارسطو پاسخ داده است. او قصد ورود در بحث فلسفه نداشته است. حرف ویرجینیا وولف در جای خود خیلی مهم است. من هم گاهی در احوال بدآگاهی - که اگر هم بد است چکنم که آدم نمی تواند همه چیز خودش را تغییر بدهد- فکر می کنم که بد هم نگفته یا خیلی هم بد نگفته است. البته بعد هم پشیمان می شوم و می گویم نه، درست نیست:

مرا به کار جهان هرگز المتفات نبود رخ تو در نظر من چنین خوش آراست

ارسطو اثر کوتاه اما بزرگی پدید آورد. این اثر را چند مترجم در اوان تمدن اسلامی به عربی ترجمه کردند. کتاب که ترجمه شد تراژدی را مدیح و کمدی را هجا و هجو ترجمه کردند. در آغاز سختم نسبت به نحوه ترجمه ها اشاره کردم که این ترجمه ها چه تحولی ایجاد می کنند. استاد فقید دانشمند مرحوم دکتر عبدالمحسین زرین کوب نوشته است که کتاب ارسطو در علم بلاغت اسلامی چندان تأثیر نداشته است. حق با استاد است. اگر منظور این بوده که مطالب ارسطو چندان مورد نظر علمای فن بلاغت عالم اسلامی قرار نگرفته است گویی اصلاً مطلب چنان که باید منتقل نشده است برای اینکه وقتی تراژدی به مدیح ترجمه می شود پیداست که مطلب ارسطو منتقل نشده است اما همین هم نشان دهنده تأثیر ارسطوست. این تقسیم بندی شعر در عربی و فارسی به دو قسم، این خود گواه تحت تأثیر بودن است. تقسیم بندیهای دیگر ارسطو هم در اندیشه بلاغی مسلمین مؤثر افتاده است یعنی اقسام دیگری غیر از مدیح و هجو هم که ارسطو برای شعر برشمرده کامیاب در نقد ادب ما آمده است. من نمی گویم علم بلاغت دوره اسلامی یکسره تحت تأثیر ارسطو بوده است بلکه نظر دکتر زرین کوب را قبول دارم. علم بلاغت اسلامی علمی مستقل است و مطالب خاص خود را دارد. اصلاً این حجمی که مثلاً کتاب مطول دارد به حجم کتاب بیست سی صفحه ای ارسطو نمی خورد اما همین کتاب حجیم برکنار از تأثیر ارسطو نبوده است. نکته مهمی که می خواهم بگویم این است که از همان زمان که کتاب ارسطو آمده ما نقد الشعر داشته ایم. اصلاً اصطلاح نقد شعر از همان زمان بوده است. حال اگر کسی مثل من بگوید که نقد به دوره جدید و تجدید اختصاص دارد می گوئید لااقل یک نفر به نام «قدامه بن جعفر کاتب شیرازی» که با آراء یونانیان آشنا بوده در قرن چهارم هجری کتابی به نام «نقد الشعر» نوشته است. شاید علاوه بر آن کتابی هم به نام نقد المنثر نوشته باشد. نقد المنثر را نمی دانیم اما مسلم است که کتاب «نقد الشعر» را قدامه بن جعفر نوشته است.

شعر را نقد می کرده اند. چگونه شعر را نقد می کرده اند؟ آیا می شود شعر را نقد کرد؟ چگونه باید شعر را نقد کرد؟ چه کسی تا حالا شعر را نقد کرده است؟ ما نسخ خطی را نقد کرده ایم. تصحیح انتقادی نسخ هم یک کاری است ولی ما کی شعر را نقد کرده ایم؟ مگر می شود اشعار سعدی و حافظ را نقد کرد؟ چگونه نقد کرده ایم؟ البته ما نقد و نقد ادبی و نقد شعر داشته ایم اما شعر را که نقد نکرده ایم. از زرین کوب نام بردم زیرا او منتقد بزرگ ادبیات بود. او در این رشته صاحب آثار و مقالات بود. قبل از ایشان هم یا نسل کم و بیش نزدیک به ایشان افرادی مانند دکتر خانلری اهل نقد بودند و قبل از خانلری هم بهار بود اما آیا شعر را می شود نقد کرد؟ آیا تا صورت و ماده شعر را از هم جدا نکنیم می توانیم آن را نقد کنیم؟ یعنی شعر را باید به صورت و ماده (مضمون) تقسیم کنید و بگوئید صورتش فلان حسن دارد و ماده اش مثلاً قابل اعتنا نیست. البته نقد مدرن هم هست که در آن به ضبط و ربط و هماهنگی اثر هنری توجه می شود بی آنکه کاری به هنرمند و منافع و مضار و نتایج کارش داشته باشد. نقد اگر حقیقی باشد باید به کلیت و وحدت اثر توجه کند اما در نقد دوران جدید و مخصوصاً در نقد کانت و هگل به هماهنگی صورت و ماده توجه خاصی شده است. در دوران اسلامی چنانکه گفته شد نقد شعر بوده است و در ابتدا از نقد ماده شعر هم که کار مشکلی است، بکلی غافل نبوده اند مع هذا ما نقد هنر نداشته ایم. ما به بحث هنر جز شعر و موسیقی - که هنرش را داشته ایم - چنان که باید پرداخته ایم و البته بیشتر به بحث شعر پرداخته ایم. شاید بتوان گفت که چون بقیه هنرها بیشتر حضور داشته اند پرسش از آنها نمی شده است. ماهی که در آب است از آب نمی پرسد. گمان می کنم که تا نوجوانی و جوانی من شعر هم در جامعه حضوری لااقل بیشتر از اکنون داشت. اکنون شعر تقریباً در جامعه ما غایب است. به هر حال نقدی که در گذشته بود، نقد صورت بود. بحث وزن و قافیه و بدیع و عروض و . . . بود و البته کتابهای مفصل و خوبی هم در این باب نوشته شده است ولی وجود کتابها نباید ما را از این نکته غافل سازد که چرا اینهمه به صورت پرداختیم.

حتماً خواننده آید و می‌داند که به نظر هگل - که در امر هنر صاحب نظر بزرگی است و کتاب مهمی در هنر نوشته و علاوه بر آن در کتابهای دیگرش هم متعرض هنر شده است و از تاریخ هنر هم اطلاع کافیه دارد- هنر شرقی در برابر هنر کلاسیک قرار دارد. صفت خاص هنر کلاسیک تعادل و توازن آنست یعنی در این هنر صورت و ماده با هم می‌خوانند و وقتی مثلاً به یک اثر کلاسیک نظر و توجه می‌کنید می‌بینید که از یک آهنگی برخوردار است و ناهمواری و تکلّف و درشتی دیده نمی‌شود و صاحب نظر تا درشتی نبیند اعتراض نمی‌کند و حرفی نمی‌زند. باید مانعی پیش آید که در مقابل آن بایستند و بگویند چه شد که تکلّف و تصنع پدید آمد. نقد، دریافت کلیت و وحدت اثر هنری است. در نقد تا به درشتی برنخوریم نقد نمی‌کنیم یا بهتر بگوییم تا قصد تصرف نکنیم نقد نمی‌کنیم. تا دی اکسید کربن هواپیمان کشنده نشود از وضع هوا شکایت نمی‌کنیم بلکه هوا را تنفس می‌کنیم. هگل گفته است که هنر کلاسیک تعادل دارد و هنر شرقی صورت و ماده اش با هم هماهنگ نیست. می‌داند چرا هگل چنین گفته است؟ در این مورد من حدس می‌زنم - استادانی که اینجا هستند اگر حدس مرا غیر صائب می‌دانند ممنون می‌شوم که به من تذکر بدهند- ظاهراً هگل نمی‌توانسته است مستقیماً با آثار هنری غیر غربی تماس برقرار کند. اگر او با زبان فردوسی و سعدی آشنا بوده است، شاید از علم بلاغت شرقی و اسلامی چیزی می‌دانسته است. در علم بلاغت اسلامی بیشتر نظر به صورت است و به این جهت هگل می‌توانست بگوید که در این هنر صورت بر ماده غلبه دارد. اینکه علم بلاغت ما به صورت پرداخته و از حقیقت شعر و شاعری دور مانده است یک امر قابل تأمل است اما چون گزارش تمام و کاملی از شعر نیست با استناد به آن نباید درباره شعر حکم شود. در شعر فارسی و حتی تا آنجا که من می‌دانم در موسیقی و معماری و نقاشی هم صورت و ماده با هم ترکیب اتحادی دارند.

اجازه دهید در پایان سخن چند بیت از سعدی برایتان بخوانم تا هم ملال و تکدر خاطررتان رفع شود و هم با اینکه صحبت نامم است، حسن ختامی داشته باشد. عذر می‌خواهم که مثل همیشه سخنم را ایتر تمام می‌کنم چون بهرحال باید رفع زحمت کنم اما اصل مطلب من مانده است. من می‌خواستم بگویم که نقد با استتیک مناسبت دارد و نقد بی استتیک و استتیک بدون نقد نمی‌شود. استتیک نقد هنر است ولی این بحث را به وقت دیگری موکول باید کرد. شعر را برایتان می‌خوانم. نمی‌خواهم هگل را ملامت کنم. هگل استاد فلسفه جدید است و من سخنش را توجیه کردم. نمی‌خواستم از چیزی دفاع بکنم و تعصب ملی و قومی و زبانی هم در گفتار من نبوده است ولی اکنون می‌خواهم از شما بپرسم آیا در این شعری که من می‌خوانم صورت بر ماده غالب است، ماده بر صورت غالب است یا صورت و ماده (زبان و فکر) چنان یگانه اند که شما به جای یک لفظ نمی‌توانید لفظ دیگری بگذارید. مثالی بزنم، روزی در راه مشغول خواندن شعری بودم و دوستی هم از پشت سر می‌آمد. می‌خواندم که: می‌صوفی افکن کجا می‌فروشدند . . .

از پشت سرم صدایی رسید که: در رنجم از دست زهد ریایی . . . و بعد صاحب صدا گفت: نشد. می‌داند چرا؟ برای اینکه یک لفظ از المفاظ شعر را تغییر داده بود. او می‌بایست بخواند: که در تالم از دست زهد ریایی . . .

همکار من شعرشناس بود و ملتفت شد که شعر را درست نخوانده است و در نتیجه صورت و ماده با هم نمی‌خواند. گاهی در شعر صورت و ماده چنان درهم آمیخته است که معمولاً نمی‌توان یک لفظ را تغییر داد. با شعر سعدی کلامم را ختم می‌کنم که ببینید با اینکه سعدی بعضی المفاظ نامأنوس در شعر خود

آورده است نمی توان بجای هیچیک از آن المفاظ، لفظ دیگری گذاشت. نقد معاصر و نقد در ایران را اگر توفیق و عمری و فرصتی بود به وقت دیگر موکول می کنیم. حسن ختام سخن ابیاتی از سعدی است.

از در درآمدی و من از خود به در شدم گویی از این جهان به جهان دگر شدم

گویشم به راه تا که خبر می دهد ز دوست صاحب خبر بیامد و من بی خبر شدم

چون شبم اوفتاده بدم پیش آفتاب مهرم به جان رسید و به عیوق بر شدم

گفتم بینمش مگرم درد اشتیاق ساکت شود، بدیدم و مشتاق تر شدم

دستم نداد قوت رفتن به پیش دوست چندی به پای رفتم و چندی به سر شدم

تا رفتنش بینم و گفتنش بشنوم از پای تا به سر همه سمع و بصر شدم

من چشم از او چگونه توانم نگاهداشت کا اول نظر به دیدن او دیده و بر شدم

او را خود التفات نبودش به صید من من خویشتن اسیر کمند نظر شدم

گویند روی سرخ تو سعدی چه زرد کرد اکسیر عشق در مسم آمیخت، زر شدم